

حضرت صادق علیه السلام

الْبَحْرُ الْمَوَاجِ وَ السِّرَاحُ الْوَهَّاجِ، مُجَدِّدِ الْإِسْلَامِ وَ نَاشِرُ دِينِ خَيْرِ الْآنَامِ، الْقُرْآنُ النَّاطِقُ، جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ. نام مبارکش جعفر، کنیه شریفش را ابوعبدالله و هم ابواسماعیل گفته‌اند. القاب همایونش صادق و صابر و فاضل ولی اشهر القابش صادق است. پدر بزرگوارش حضرت امام محمد باقر و مادر والاگهرش امّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. همان محمد بن ابی بکر که حضرت امیر فرمود: او را محمد بن علی بگوئید. و مادر امّ فروه نیز دختر عبدالرحمن بن ابی بکر است، از این رو حضرتش فرموده است: ولدنی ابو بکر مرتین ^{للی}.

ولادت با سعادتش بنا به اکثر روایات هفده ربیع الاول سال هشتاد و سه هجری بوده و یازده سال و اندی از حیات جدّ بزرگوارش حضرت سید سجّاد را درک، سپس نوزده سال و چند ماه در حیات پدر عالی مقدارش روز گذراند و در سال صد و چهارده که حضرت باقر رحلت فرمود، طبق نصّ پدر به جانشینی آن امام همام و امامت انام منصوب گردید. این هنگام سنّ مبارکش سی و یک سال بود.

عصر آن حضرت از جهاتی چند با ادوار جدّ عالی مقدار و پدر بزرگوارش فرق داشت، زیرا در عصر وی مجاری احوال عمومی به عللی چند در مسیر جدیدی جریان یافته بود. اول اینکه اختلاط افراد ملل مختلفه و اجتماع و ارتباط نژادهای متفرقه در ظلّ دیانت اسلام زیاد شده و هر دسته از آنها در محور اصول عقاید دین و حقایق آئین دیانت سابق خود دارای معلومات و معارف و آراء و افکار مخصوصی بودند و از زمان ورود به اسلام اوضاع محیط، وقت و مجالی به آنها برای توجّه به مراتب غیر از ظواهر احکام ملکی و سیاسی اسلام نداده بود. در این اوان کم کم هر دسته با تذکّر و تفکّر در علوم و معارف دیانت سابقه خود در صدد برآمد که در اطراف حقایق و معارف اسلام که فعلاً متدین به آن هستند، پی جوئی نموده و با معتقدات و آراء علمی و فلسفی سابق خود موازنه و مطابقه نمایند و این پی جوئی از دو دسته و به دو نظر صورت می‌گرفت: دسته‌ای نظرشان ردّ اصول و حقایق اسلامی و تخطئه دیانت اسلام به دلایل علمی و منطقی (به خیال خودشان) بودند. و دسته دیگر نظرشان اثبات حقانیت دین اسلام و رجحان آن با تناسب زمان بر ادیان سابقه بود. خلاصه شور و التهابی در مردم برای حلاجی علوم و معارف و درک حقایق مذهبی پیدا شده بود. دوم اینکه زمان آن حضرت مصادف بود با تزلزل ارکان فاسد دولت بنی امیه و شورش و طغیان عمومی علیه نظام آنان که در هر گوشه‌ای از بلاد و انصار آتش انقلاب مشتعل و عمّال اموی، در همه جا با خروج کنندگان روبرو و مقابل بودند، لذا دولتیان فرصت توجه و دقت به نهضت‌های علمی و یا منع مردم از تشکیل این گونه مجامع نداشتند. سوم آنکه به علت بُعد زمان حیات شارع مقدّس اسلام برای تفهیم و تفهّم حقایق قرآن و عمل به آن، ناچار به بحث و تفحص در معانی لغات و تفسیر مفاد آن بودند، و همچنین برای پیروی از سنت حضرت رسول (ص) به علت زنده نبودن روایات زمان صاحب

سنت مجبور بودند ناقلان روایات از راویان زمان پیغمبر را که به علل مختلف، این زمان زیاد بودند نقادی و تنقیح کنند تا به صحت روایت و حدیثی فی الجمله مطمئن شوند. به این جهات حوزه‌های علمی بزرگ و مجالس تدریس مهم در هریک از سوادهای اعظم مثل مدینه و مکه و کوفه و بصره و غیره تشکیل گردیده و در آنها مدرّسین خبیر به بحث و فحص در معارف و علوم دینی مشغول شدند و طبعاً در اثر ادامه بررسی مباحث مختلف دینی و تفاوت سلیقه و ذوق مدرّسین، مذاهب و عقاید مختلفی در محور دیانت اسلام ایجاد و آراء مختلف متضادی پیدا می‌شد، چنانکه شد.

در چنین محیط و زمان بود که حضرت جعفر بن محمد (ع) وقت را برای هدایت مسلمین و نشر حقایق دین مغتنم دانسته، حوزه درسی تشکیل داد که طبق بعضی روایات بالغ بر چهار هزار نفر شاگرد و متعلم در آن حاضر می‌شدند که من جمله متعلمین چند نفر از علماء و پیشوایان اهل سنت و جماعت بودند، مثل نعمان بن ثابت مکتبی به "ابی حنفیه" که دو سال در خدمت آن حضرت درس می‌خواند. دیگر مالک بن انس که مدت‌ها از محضر درس حضرتش بهره ور بود. راویان اخبار از آن حضرت به قدری زیاد است که ذکر همه آنها غیرمقدور است، لذا نام معدودی از معارف آنها ذکر می‌شود.

راویان از آن حضرت از اهل سنت و جماعت:

۱ - ابوحنفیه نعمان بن ثابت؛

۲ - مالک بن انس؛

۳ - سفیان ثوری؛

۴ - سفیان بن عیینه؛

۵ - یحیی انصاری؛

۶ - ابن جریر؛

۷ - قطن؛

۸ - محمد بن اسحاق؛

۹ - شعبه بن الجاح؛

۱۰ - ابو ایوب سجستانی.

و از روایات شیعه:

- ۱ - ابان بن تغلب؛
- ۲ - ابان بن عثمان؛
- ۳ - اسحاق صیرفی؛
- ۴ - اسماعیل صیرفی؛
- ۵ - یزید جعلی؛
- ۶ - بکیر بن اعین؛
- ۷ - ابو حمزه ثمالی؛
- ۸ - جابر بن یزید الجعفی؛
- ۹ - جمیل بن درّاج؛
- ۱۰ - عمران بن اعین؛
- ۱۱ - مؤمن الطاق؛
- ۱۲ - هشام بن الحکم؛
- ۱۳ - هشام بن سالم.

و از جمله روایات این شش نفر از فقها و ثقات و معتمدین آن حضرت به شمار آمده‌اند:

- ۱ - جمیل بن درّاج؛
- ۲ - عبدالله بن مسکان؛
- ۳ - عبدالله بن بکیر؛
- ۴ - حماد بن عیسی؛
- ۵ - ابان بن عثمان؛
- ۶ - حماد بن عثمان.

خواص اصحاب آن حضرت:

- ۱ - هشام بن حکم؛

۲ - هشام بن سالم؛

۳ - محمد بن علی بن نعمان ملقب به مؤمن الطاق (که معاندین وی را شیطان الطاق می‌گفتند)؛

۴ - معلی بن قیس؛

۵ - اسحق بن عمار الصیرفی؛

۶ - معاویه بن عمار؛

۷ - یونس بن یعقوب؛

۸ - فضل بن عمر جعفر.

و از جمله اصحاب آن جناب، این چند نفر را افقه اولین گفته‌اند:

۱ - زرارۀ بن اعین؛

۲ - معروف بن خربوزمکی؛

۳ - ابوبصیر اسلامی؛

۴ - فضل سیار؛

۵ - محمد بن مسلم طائفی؛

۶ - یزید بن معاویه عجللی.

حضرتش فقه حقیقی الهی را که به "فقه جعفری" موسوم شد و عصارۀ عقاید و نظریۀ حقّ امامیه است، به وسیلۀ تدریس به شاگردان و توسّط روایت در میان مردم منتشر و در بین پیروان و شیعیان خود معمولّ به نمود، و به مخالفین و معاندین مذهبی یا دینی به وسیلۀ مصاحبه و مباحثه حتّیّ محاجّه صحت نظریه و آراء خود را ثابت کرد. در مباحثات و مناظره‌های علمی و دینی با هرکس طرف بود، وی را مجاب و مغلوب می‌فرمود که شرح مناظره‌های آن حضرت با اشخاص و فرّق مختلف در کتب سیر ضبط و مجال شرح آنها در این اوراق نیست.

حضرتش گذشته از علم تفسیر قرآن و علم فقه در علوم ظاهری نیز از قبیل نجوم و شیمی و طبّ و علم جفر (اگر بتوان آن را علم شمرد) کامل بود، هرچند که جفر حقیقی مصداق *عندنا الجفر* //جامع^[۱] غیر از این جفر اصطلاحی و ظاهری است و منظور از آن، سینه‌های آن بزرگواران که مظهر لوح محفوظ است می‌باشد، ولی در جفر ظاهری هم به طوری که می‌نویسند کامل بوده است.

مجاری حالات آن بزرگوار و وقایع زمان وی: حضرتش در سال ۱۱۴ بر مسند امامت انام تکیه زد و در مدینه به نشر و اشاعهٔ مذهب حقّ جعفری مشغول گردید تا اینکه سال یکصد و بیست و یک رسید و در این سال زیدبن علی بن الحسین در کوفه بر هشام بن عبدالملک قصد خروج کرد و جمعی از شیعیان گردش جمع شده با وی بیعت کردند. موقع خروج گروهی از مبایعین عقیدهٔ وی را دربارهٔ ابوبکر و عمر سؤال کردند. زید گفت: من جز خیر و خوبی دربارهٔ آنها نمی‌گویم، آن جماعت به علت این جواب یا به بهانهٔ آن بیعت وی را نقض و متفرق شدند و جز عدهٔ معدودی با او نماندند. زید وقتی چنین دید، گفت: یا قوم رفضتمونی^[iv]؛ که به طوری که بعضی می‌گویند از این وقت نام رافضی بر آنها و به تدریج بر کلیهٔ شیعه اطلاق شد.

به هر حال جناب زید با همان عدهٔ قلیل در شب اول صفر ۱۲۱ هجری خروج کرد، و با عامل هشام در کوفه مقابله و مقاتله نمود و در آخر روز بعد در صحنهٔ پیکار تیری بر پیشانی وی رسید و از اسب درافتاد. یارانش از میدان بیرونش برده مخفیانه مشغول معالجه شدند ولی معالجه سودی نداد و همان شب رحلت یافت. جسدش را شبانه در زیر نهر آبی دفن کرده، نهر را به حالت اول برگرداندند. ولی عامل کوفه محل دفن را یافته و جسد مبارکش را بیرون آورده، سر نازنینش را از تن جدا و برای هشام فرستادند و تن مطهرش را بر دار زدند که گویند چهار سال مصلوب بود و یاران وی به فرقهٔ زیدیه نام بردار شدند. و یحیی بن زید فرزند آن جناب فرار نموده در بلخ مخفی شد و چون هشام بدارالبوار رفت و ولیدبن یزید به سلطنت رسید، به نصر بن سیار که این وقت یحیی در حبس او بود نوشت که یحیی را آزاد نماید. نصر وی را آزاد کرده و از خراسان اخراج نمود. یحیی به طرف جرجان رفت و در آنجا به امر نصر بر دست عمر بن زراره به قتل رسید، و در سال یکصد و بیست و چهار هجری محمد بن علی بن عبدالله بن عباس پدر سقّاح و ابراهیم امام رحلت نمود.

اساساً از وقتی که ستارهٔ اقبال دولت بنی مروان رو به افول گذاشت، مسلمانان زجر کشیده و آزار دیده از ظلم مروانیان در همه جا درصدد آزادی و انتقام جوئی از آنان برآمدند و دل‌های آکنده از خون به جوش آمده، مصمم بر قطع ریشهٔ آن بی‌دینان و کیفر دادن آن ستم پیشگان شدند. در حجاز و عراق که مراکز اولیه اسلام بود، بنی هاشم که خود را صاحب حق غضب شده یعنی خلافت اسلامی می‌دانستند، در تهیه یار و مددکار برآمده مخفیانه دعوات خود را به بلاد و امصار فرستاده مردم را متوجه منویات خود می‌کردند. مسلمانان بلاد غیر عربی و جوامعی که نژاد عرب نبودند و تعصب نژاد بنی مروان آنها را موالی خوانده و از پیشرفت در زندگی محروم داشته و مانع ترقی و تعالی آنها در شئون مملکتی می‌شدند، عقب پیشوا و قائدی می‌گردیدند که تحت لوای او اوضاع را عوض نموده و انتقام خود را از بنی امیه بکشند. این بود که هر دو دسته هم قائلین و هم پیروان، صمیمانه برای همکاری آماده بودند و در ابتدای نهضت هم، صحبت دعوت به فرد یا شخص معینی نبود بلکه دعوت به سقوط بنی امیه و انتخاب شخصی مرضی عنه از بنی هاشم یا آل رسول بود. منتهی یک نقض کلی که باعث ضعف بنی هاشم و شهادت اغلب آنها پس از خروج و یا تأخیر خاتمه کار بنی مروان شد، عدم هم آهنگی قلبی و نداشتن اتفاق بر شخص معین و فرد مشخص بود. زیرا

نهیضت کنندگان چند دسته بودند که همه در سقوط دشمن یک دل و یک جهت بودند، اما برای سلطه و فرمانروایی بعدی به مضمون *المَلِكُ عَقِيمٌ* هیچ دسته به اولویت دسته دیگری تن در نمی‌داد و هر دسته فرمانروایی و آمریت را برای خود می‌خواست، فی الحقیقه هر قسمت برای خود کار می‌کردند. گرچه چند سال قبل از شروع به عمل و ابتدای فکر نهیضت روزی جمعی از بنی هاشم در ابوا که محلی در قرب مدینه است گرد آمدند و از بنی عباس هم عده‌ای حضور داشتند که از جمله آنها عبدالله سَفَّاح و برادرش ابوجعفر منصور دوانقی که قبائی زرد در تن داشت، بود و در باب نهیضت مذاکراتی کردند و همه بر اولویت عبدالله الحسن بن حسن المثنی اتفاق کردند و همگی با وی بیعت کردند و منصور دوانقی نیز جزو بیعت کنندگان بود. ولی این اجماع و این بیعت به جایی نرسید و حاصلی نداد و چون حضرت صادق (ع) در آن جمع حضور نداشت، عبدالله محض از آن حضرت نیز تقاضای آمدن به مجلس کرد. آن حضرت به رعایت سنّ عبدالله حاضر به مجلس شده ولی چون آینده در نظر مبارکش روشن بود، به اضافه صاحب بیعت حقیقی خود آن حضرت بود نمی‌توانست با دیگری بیعت کند، از این رو در موافقت با بیعت محمد شریک نفرمود. حاضرین هم در توافق خود مردد شده درخواست کردند که با حضرتش بیعت کنند. فرمود: این امر نه برای محمد انجام پذیر است نه برای من، بلکه مال صاحب قبای زرد است.

به هر حال مدعیانی که خود را ذیحق در خلافت می‌دانستند، چند دسته بودند: از علویان: اول، زید بن علی بن الحسین و پسرش یحیی که شرح خروج آنها گذشت و پیروانش به "زیدیه" معروفند. دوم، ابوهاشم عبدالله بن محمد الحنفیه که پیروان وی معتقد به انتقال امامت بعد از سیدالشهداء به محمد و بعد از وی به پسرش هاشم بودند که مشهور به "کیسانیه" هستند، و ابوهاشم در مراجعت از شام به دستور سلیمان بن عبدالملک مسموم شد و هنگام وفات در حمیمه مسکن و مرکز تبلیغات محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود، و چون اولادی نداشت محمد بن علی را وصی خود قرار داده و پیروان و دعوات خود را به او معرفی و حق دعوت خود را به وی واگذار نمود و تقریباً کیسانیه و عباسیه یک دسته شدند. سوم، محمد بن عبدالله بن الحسن که به نفس زکیه یا صریح قریش ملقب بود که وی نوه علی (ع) صاحب اصلی خلافت بودن و در نام خود و پدر همنام پیغمبر بودن را مدرک ذیحق بودن خود می‌دانست و خود را مهدی موعود می‌پنداشت. به ویژه که چنانچه گذشت در اجتماع بنی هاشم در ابوا وی را انتخاب و به وی بیعت کرده بودند. چهارم، محمد بن علی عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود که ادعای وی از همه بی‌مایه تر بود، زیرا بنی العباس بر صحت دعوی خود فقط به عموزادگی پیغمبر استناد می‌کردند و یا للعجب که مشیت الهی بر آن قرار گرفته بود که آنها که از همه کم مایه تر و حرفشان یاوه تر بود بایست گوی را از میدان ببرند.

باری وضعیت محیط اسلامی در عصر حضرت صادق (ع) چنین بود و حضرتش بدون دخالت در این موارد به نشر احکام الهی و قوام مذهب حق که به نام وی مذهب جعفری موسوم شد می‌پرداخت، تا در ربیع الثانی سال یکصد و بیست و پنج هشام بن عبدالملک بدارالجزا رفت و ولید بن

یزید بن عبدالملک بر جای وی نشست. ولید مظهر فسق و فجور و مجسمه بی‌دینی و رذالت بود. رفتاری چنان زشت داشت که مردم ناچار شده به قیادت یزید بن ولید بن عبدالملک بر وی شوریده در جمادی الثانی یکصد و بیست و شش به خانه اش ریخته، وی را با شصت تن از همراهانش بکشتند. مدت سلطنت وی یکسال و سه ماه بود. پس از او شامیان با یزید بن ولید بیعت کردند و وی را بر تخت سلطنت یا اریکه خلافت نشانند. یزید را به واسطه کسر و نقصانی که در میزان حقوق سپاه قرار داد، "یزید ناقص" گفتند. یزید هم پس از شش ماه سلطنت به مقر اصلی شتافت و طبق وصیت او ابراهیم بن ولید برادرش جای وی بگرفت ولی سلطنت او قوامی پیدا نکرد، زیرا پس از چند ماه یعنی اواسط سال یکصد و بیست و هفت مروان بن محمد مشهور به مروان حمار آخرین خلیفه اموی که هنگام قتل ولید حاکم ارمنیه و از قتل ولید ناراضی بود قبل از فوت یزید خروج نموده و الجزیره را تصرف نمود. و پس از فوت یزید با عده‌ای که از ارمنیه و جزیره، دورش جمع شده بودند به طرف شام حرکت و پس از جنگی که با ابراهیم بن ولید نمود، وی را منکوب و شام مرکز خلافت را متصرف و مخالفین را پراکنده کرد، و از مردم بیعت گرفته، بر تخت نشست.

اما بنی العباس مدتی بود که محمد بن عبدالله بن علی بن عباس در مزرعه خود حمیمه نام قرب مدینه سکونت داشت و دعوات خود را به اطراف می‌فرستاد تا آنکه ابوهاشم بن محمد خنفيه نیز دعوت خود را به وی واگذار و دعوات خود را به او معرفی نمود. از این وقت محمد بن علی به نتیجه امر امیدوار و در کار جدی تر شده و بر دعوات خود افزود و دوازده نفر نقیب که من جمله آنها سلیمان بن کثیر و قحطبه بن شیب بودند، تعیین کرد که در خراسان و عراق و غیره به دعوت مشغول شدند. تا سال یکصد و بیست و چهار رسید و محمد بن علی وفات یافت و سه پسر از وی ماند: اول ابراهیم ملقب به امام، دوم ابوالعباس، سوم عبدالله منصور. پس از فوت وی امر دعوت به پسر بزرگتر ابراهیم منتقل شد و وی با دعوات به مکاتبه پرداخته با جدیت بیشتری آنها را به دعوت واداشت و در سال یکصد و بیست و شش بکیربن ماهان را به خراسان فرستاد، و وی از عده زیادی مخفیانه برای ابراهیم بیعت گرفت و مال و منال وافر از مباحین جمع کرده برای وی فرستاد.

در این وقت نصر سیار در خراسان از طرف مروانیان حکومت داشت. وقتی وضعیت مادی امام رونق گرفت، ابومسلم مروزی را که متولد شده اصفهان و نشو و نما یافته کوفه و از مدتها قبل با ابراهیم امام مرتبط و به وی پیوسته بود، چنانچه نام اصلیش را که ابراهیم و کنیتش را که ابواسحق بود بنا به میل ابراهیم تبدیل به اسحق و ابومسلم کرد. خلاصه او هم وی را که مردی بود زیرک و دلیر و سفاک، برای همکاری با سایر دعوات خود به خراسان فرستاد. و ابوسلمه خلال را برای دعوت به عراق روانه کرد و تا سال یکصد و بیست و نه، دعوات و نقبای وی همچنان مخفیانه و بدون امتیاز بر یکدیگر به نام رضای از بنی هاشم دعوت می‌کردند، و در این سال ابراهیم لوائی طویل و سیاه با نامه برای ابومسلم به مرو فرستاد و دعوات و نقبای خود را تحت امر و اطاعت ابومسلم قرارداد و به ابومسلم دستور داد که خروج نموده و دعوت را علنی و از مردم به نام شخص وی بیعت بستاند.

و به وی نوشت که در قتل بی‌باک باش و غیر موافق را به محض سوءظن و تهمت بکش که هر که با ما نیست بر ماست.

ابومسلم به وسیلهٔ نقباء و دعوات مردم را از امر ابراهیم، آگاه و برای خروج که در اواخر رمضان تعیین شده بود آماده نمود. آنگاه در بیست و پنج رمضان ابومسلم با همراهان در منزل سلیمان بن کثیر مجتمع شده و به لباس سیاه که شعار آنها تعیین شده بود، ملبس و آتش زیادی به علامت خروج برافروختند، و تابعین در منزل کثیر جمع شدند و ابومسلم صبح عید با عدهٔ زیادی به مسجد رفت. سلیمان بن کثیر نام مروانین را از خطبه ساقط کرد. آنگاه ابومسلم شروع به حمله و تجاوز به اطراف مرو نمود، تا آنکه پس از چند ماهی نصر سیار عامل مروانین که از جنگ با خدیج کرمانی فارغ شده بود به دفع فتنهٔ ابومسلم پرداخت و پس از محارباتی نصر مجبور به فرار به طرف طوس شد و مرو بر ابومسلم مسلّم گردید و قحطبه شیبانی را به تعقیب نصر به طوس فرستاد. وی طوس را تصرف نموده به طرف جرجان رفته، آن بلاد را نیز از دشمن مصفا نمود و پسرش را برای تصرف ری فرستاده، خود به اصفهان و نهاوند حمله کرده همه را قبضه نمود.

مروان حمار که این وقت در حرّان بود، تازه از اوضاع ایران و پیشروی قحطبه مستحضر گردیده و به فکر چاره بود که تصادفاً در همین حین نامه‌ای که ابومسلم به ابراهیم امام در شرح قضایا نوشته بود، به دست مروان افتاد. وی فوراً ابراهیم را با جمعی دیگر از بنی‌العباس از حمیمه دستگیر و در حرّان حبس نمود و پس از چند روز ابراهیم را در محبس بکشت. پس از قتل ابراهیم بنا به وصیت وی برادرش ابوالعباس سقّاح که با عبدالله منصور به کوفه فرار کرده و در منزل ابوسلمه مخفی بود صاحب دعوت شد. مروان پس از کشتن ابراهیم امام، یزیدبن بصیره را برای دفع قحطبه به طرف کوفه روانه کرد. از آن طرف قحطبه نیز به طرف کوفه رهسپار بود ولی به یزیدبن بصیره هنوز نرسیده، به خانقین ترس و رعب استیلا یافته به طرف کوفه برگشت. قحطبه کشتی‌هایی را فراهم کرده از آب فرات گذشته به یزید نزدیک گردید. یزید در فرار تسریع کرد و قحطبه به دنبال وی شتابان شد. چون شب بود، سپاهیان قحطبه نیمی از رود گذشته، مشغول جنگ بودند. قحطبه نیز با اسب خواست از آب بگذرد که اسبش در آب درغلطیده و وی غرق شد. صبح که جنگ فتح شده و مروانین هزیمت یافته بودند، خراسانیان از فقدان قحطبه آگاه شده، حسن بن قحطبه را به امارت سپاه برگزیده فاتحانه وارد کوفه شدند، و یزیدبن بصیره به واسطه گریخت. حسن بن قحطبه نامه‌ای که ابومسلم برای حفص بن سلیمان همدانی معروف به ابوسلمه خلال نوشته بود و وی را وزیر آل محمد خوانده و امور عراق را به وی واگذار کرده بود، تسلیم ابوسلمه نمود. ابوسلمه در مسجد نامه را برای مردم قرائت کرده، سپس مشغول تعیین امراء و عمّال برای نواحی عراق گردید. و چون ابوسلمه از قتل ابراهیم امام در زندان مروان مطلع بود و قلباً به علویان تمایل بیشتری داشت، موقع را مغتنم شمرده در انجام بیعت ابوالعباس که در زیر زمین مخفی شده و اطلاعی از فتح کوفه به دست خراسانیان نداشت اهمال می‌ورزید و کار را به تعویق می‌انداخت که شاید بتواند یکی از علویان را بر اریکهٔ خلافت جای دهد. حتی دو نامه هم نوشت: یکی به حضرت صادق (ع)، یکی به

عبدالله بن حسن بن علی، و آنها را دعوت به قبول خلافت کرد. و به قاصد دستور داد که اوّل نامه حضرت صادق (ع) را بدهد. اگر وی جواب داد، نامه دوم را پاره کند و اگر آن حضرت جوابی نداد نامه دوم را به عبدالله برساند.

حضرت صادق نامه ابوسلمه را در حضور قاصد سوزانیده، فرمود جواب این است. و عبدالله بن حسن هم پس از مشورت با حضرت صادق (ع) جواب نامه را نداد. اما قبل از مراجعت قاصد ابوسلمه از مدینه، امراء ابوسلمه که بر ابوسلمه ظنین و بر مخفیگاه سقّاح مطلع شده بودند، سقّاح را بیرون آورده و با او بیعت کردند و این روز چهاردهم ربیع الاوّل سال یکصد و سی و سه بود. آنگاه ابوالعباس سقّاح با خراسانیان بدارالاماره و از آنجا به مسجد رفته پس از قرائت خطبه نشست تا مردم با وی بیعت کردند. و روز دیگر به حِمّام اعین که لشکرگاه ابوسلمه بود، رفته به تعیین حکّام و عمّال بلاد پرداخت و عموی خود عبیدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را به اتفاق ابوعون به مقاتله و دفع مروان فرستاد. آنان پس از جنگی در موضع زاب، مروان را منهزم و مجبور به فرار نمودند. مروان از زاب به طرف موصل گریخت. هشام بن عمر امیر موصل وی را به شهر راه نداد و ناچار به طرف حرّان و از آنجا به شام فرار نمود. عبیدالله بن علی، ابوعون را به تعقیب مروان به شام فرستاد. ابوعون در شام هم مروان را مغلوب و شام را فتح کرده و جمعی کثیر از بنی امیه بکشت. مروان از شام به طرف حفر فرار کرد و در طی طریق به قصد رفتن به افریقیه با غلامش در کشتی نشست و چون از رود نیل گذشت برای استراحت در روی زمین دراز کشیده به خواب فرو رفت. قضا را یکی از امراء سپاه ابوعون به نام عامر بن اسماعیل که در تعقیب مروان می‌شتافت، مروان را خفته دید و بی‌تأنی سرش را بریده برای سقّاح برد و حکومت بنی مروان پایان یافت و سقّاح مستقلاً بر مسند خلافت تکیه زد. قتل مروان، چهارم ذیحجه یکصد و سی و دو و عمرش شصت و نه سال و مدت سلطنتش قریب پنج سال بود. و مروان حمارش از این رو می‌گفتند که عرب رأس هر صد سال را حمار می‌گویند و از سلطنت معاویه تا زمان مروان در حدود صد سال گذشته بود.

ابوالعباس سقّاح اولین خلیفه عباسی کوفه را دارالخلافه قرار داد و عمّ خود عبیدالله بن علی را که فاتح دمشق بود به حکومت شامات و سلیمان بن علی بن عبدالله را به حکومت بصره و داؤد بن علی را به حکومت مکه و مدینه گماشته و برای سایر بلاد نیز عمّال تعیین و دستور داد که در همه جا انتقام گرفتن از بنی امیه را مقدم بر هر کاری بدانند و کیفر دادن آنان را سرلوحه کار خود قرار دهند. و چنین هم کردند، چنانکه عبیدالله بن علی در شام در یک جلسه هفتاد نفر از اعظام بنی امیه را بکشت و بر روی جثّه آنان که هنوز در جنبش مرگ بودند سفره گسترده غذا خورد و قبور بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبدالعزیز همه را شکافته اجساد پلیدشان را بیرون افکند و بر جثّه هشام بن عبدالملک که متلاشی نشده بود صد تازیانه زده سپس به آتش بسوخت. و سلیمان نیز در بصره هر کس از بنی امیه یافت، گردن زد. همچنین داؤد بن علی در مکه و مدینه بسیاری از بنی امیه را بکشت و اموالشان را ضبط نمود. خلاصه همه جا به شدت مشغول انتقام گرفتن از بنی امیه بودند.

سَقَّاح به علت احساس تمایل ابوسلمه به علویین نسبت به او ظنین بود ولی چون از عظماء دعوات آنها و به وزیر آل محمد ملقب شده بود، از قتل وی واهمه داشته و وجود او را تحمل می‌نمود، تا بالاخره از مدارا خسته شده توسط منصور کنایتاً درباره قتل ابوسلمه از ابومسلم استمزاخ کرد و چون مخالفتی از طرف وی احساس نکرد، یکشب که ابوسلمه از نزد سَقَّاح به منزلش می‌رفت به دستور سَقَّاح چند نفر بر وی هجوم آورده به قتلش رساندند و قتلش را به خوارج نسبت دادند. اما محمدبن عبدالله بن حسن صاحب نفس زکیه که بیعتی از او از روز اجتماع ابوا در گردن سَقَّاح و منصور بود به کوفه نزد سَقَّاح آمد، سَقَّاح با کمال ادب و محبت با وی رفتار و با دادن عطایا و جوائز بسیار وی را راضی و مسرور به مدینه مراجعت داد. و با اینکه نه محمدبن عبدالله به کلی از خلافت که حق خود می‌دانست دل برداشته بود و نه سَقَّاح بر سکوت فعلی او مطمئن بود، مع ذلک تا سَقَّاح حیات داشت روابط آنها دوستانه و بر سبیل مماشات بود. تا اینکه سَقَّاح پس از سه سال و اندی خلافت و سی و سه سال عمر در ذیحجه سال یکصد و سی و شش از دنیا برفت و عبدالله منصور بر جای وی نشست. ولی عبیدالله بن علی، ابن عمّ وی که عامل شام بود به مخالفت وی برخاسته خود را خلیفه خواند. منصور ابومسلم را به مقابله عبیدالله فرستاد که او را مغلوب و منکوب کرده خلافت منصور را استقرار بخشید. با این وصف در باطن امر صمیمیت واقعی بین منصور و ابومسلم نبود زیرا منصور از رفتار متکبرانه ابومسلم در زمان سَقَّاح از ابومسلم رنجیده بود. به علاوه از سطوت و شوکت او واهمه داشت و ابومسلم نیز سرسنگینی منصور را احساس و باطناً از وی محترز بود، تا اینکه بدبینی طرفین تشدید شد و ابومسلم بدون اجازه و وداع با منصور عازم خراسان گردید. منصور از حرکت وی مضطرب شده، طی نامه‌ای امارت شام و مصر را به وی واگذار و نامه را از عقب ابومسلم فرستاد که مراجعت کند. ابومسلم جواب داد که شام و مصر را چندان خوش ندارم و همچنان به طی طریق به طرف خراسان ادامه داد. منصور مجدداً عیسی بن موسی را در پی ابومسلم روانه کرد که اول اگر بتواند با عهد و پیمان ابومسلم را مراجعت دهد و اگر ابومسلم نپذیرفت، از قول منصور بگوید که در صورت عدم اطاعت ابومسلم، از نسل عباس بن عبدالمطلب نباشم، اگر خود به خراسان حمله نکنم که وی را بکشم یا کشته شوم.

خلاصه ابومسلم پس از تردید بسیار مراجعت کرد. منصور تا سه روز با وی دوستانه ملاقات و رفتار نموده روز چهارم محضرش را خلوت و چهار نفر مسلح در پشت پرده مخفی کرده، ابومسلم را احضار نمود و هنگام ورود به اطاق منصور شمشیرش را از وی گرفتند. وحشت بر ابومسلم طاری شد و مضطرب به حضور منصور رفت. منصور پس از مذاکرات خشونت آمیزی فریاد زد که آن چهار نفر بیرون آمده و ابومسلم را بکشند. منصور پس از فراغت از قتل ابومسلم به فکر اتمام کار محمد نفس زکیه ابن عبدالله المحض افتاد. زیرا که بیعتی در گردن منصور داشت و او احساس می‌کرد که محمد و پدرش هنوز هم به خیال مطالبه وفای به بیعت از او هستند و در صدد دستگیری آنان برآمد و محمد و ابراهیم متوجه شده از مدینه فرار نمودند. منصور پدرشان عبدالله المحض و جمعی از اعظام بنی الحسن را در مدینه دستگیر و مغلولاً به کوفه آورده حبس نمود و عده‌ای جاسوس به جستجوی محمد و ابراهیم فرستاد و محمد ناچار از خروج گردید و در مدینه در سال یکصد و چهل و پنج

خروج کرد و عده زیادی با وی بیعت و به نهضتش کمک کردند، حتی ابوحنیفه و مالک دو تن از پیشوایان اهل سنت خلافت وی را تقویت و بر صحت جهاد در رکابش فتوی دادند. منصور عیسی برادرزاده خود را به حرب محمد فرستاد و پس از جنگی سخت یاران محمد پراکنده شده سیصد نفر بیشتر با وی نماند که همه دلیرانه جنگیدند تا با وی شهید شدند.

در یازده رمضان سال یکصد و چهل و پنج پس از شهادت محمد برادرش ابراهیم در بصره خروج نمود که وی نیز به وسیله عیسی مغلوب و شهید شد. و پس از خاتمه کار آن دو نفر منصور انتقام سختی از مردم مدینه و بصره کشید. جمعی از اعاضم این دو بلد را کشت و اموالشان را ضبط کرد و ابوحنیفه را زندانی و مالک را تازیانه زد و بنی الحسن را که در حبس داشت همچنان محبوس نگه داشت تا وفات یافتند. حتی نسبت به حضرت صادق (ع) که هیچگونه مداخله‌ای در نهضتها و خروجها نداشت ظلم و جور زیاد روا داشت و اموال حضرتش را تصرف نمود و به دسیسه سخن چینان هرچند گاهی یک مرتبه حضرتش را به کوفه می‌طلبید و اذیت و آزار زبانی می‌کرد و باز مرخص می‌نمود. تا اینکه خبثت ذاتی وادارش کرد که دستور داد حضرتش را مسموم نمودند. و آن حضرت در بیست و پنج شوال یکصد و چهل و هشت شهید شد.

مدت عمر حضرتش شصت و پنج سال و اندی و مدت امامت وی سی و سه سال و چند ماه بود. و چون عصر آن حضرت زمان شدت بود، حضرتش دو قسم وصیت فرمود: یکی وصیت حقیقی و مخفی که به خواص اصحاب و خاصان مورد وثوق و اعتماد خود فرمود و امامت حضرت موسی الکاظم (ع) را تصریح فرموده و امام آنها را به آنها شناساند؛ یکی وصیت صوری و علنی که در آن پنج نفر را به نام وصی ذکر فرمود: اول ابوجعفر منصور، دوم محمد بن سلیمان عامل مدینه، سوم عبدالله افطح، چهارم حمید، پنجم حضرت امام موسی (ع). و حکمت این وصیت پس از رحلت آن حضرت مشهود افتاد که منصور پس از رحلت آن حضرت به عامل مدینه نوشت که تحقیق کن هرکس را که جعفر بن محمد به وصایت خویش تعیین نموده است، احضار کرده فوری گردنش را بزن. عامل مدینه پس از تحقیق صوری حال را نوشت که آن حضرت پنج نفر وصی برای خود تعیین نموده است و پنج نفر بالا را نام برد و منصور از اجراء نیت سوء خود عاجز بماند.

ازواج و اولاد آن حضرت: زوجه حرّه آن حضرت منحصر بود به فاطمه بنت حسین بن الحسن بن علی معروف به حسین اصغر که از آن مخدره سه نفر اولاد داشت: ۱ - جناب اسماعیل بن جعفر؛ ۲ - عبدالله افطح؛ ۳ - دختری به نام ام فروه. بقیه اولاد آن حضرت همه از ام ولد بودند، به این شرح: ۱ - حضرت امام موسی الکاظم؛ ۲ - اسحق؛ ۳ - محمد دیباج که از یک مادر بودند و عباس و علی و اسماء و فاطمه که هر یک از یک مادر بوده‌اند و اکبر اولاد آن حضرت سنّاً جناب اسماعیل بود که حضرتش نسبت به او علاقه وافری داشت. او بنا بر اختلاف روایات در سال ۱۳۳ یا ۱۳۶ یعنی ۱۵ یا ۱۲ سال قبل از شهادت پدر بزرگوارش رحلت نمود و بعضی از شیعیان به مناسبت اکبریت سنی او نسبت به اخوانش و ابراز علاقه زیادی که حضرت صادق (ع) نسبت به او می‌فرمود، وی را جانشین و وصی آن حضرت پنداشتند. لذا پس از فوت او، حضرت صادق برای رفع این شبهه

و پندار در حین حمل جنازه جناب اسماعیل از محریض محل فوت او تا بقیع محل دفن دو دفعه به حاملین جنازه فرمود که جنازه را به زمین گذاشته صورت جناب اسماعیل را باز کرده به مشایعین فرمود: ببینید پسر اسماعیل است که رحلت نموده، و خبری هم ذکر شده که حضرت صادق (ع) فرمود: **مَا بَدَأَ اللَّهُ شَيْءًا كَمَا بَدَأَ اللَّهُ فِي إِسْمَاعِيلَ إِبْنِي** [vi]. مع ذلک عده‌ای از شیعیان بر عقیده فرضی خود باقی مانده و به عنوان عدم جواز بدأ، وی را پس از پدر بزرگوارش همچنان وصی و جانشین امام شمرده و امامت را مخصوص اولاد وی می‌دانند که به فرقه "اسماعیلیه" مشهور شده و هستند. عده‌ای هم پس از حضرت صادق (ع)، عبدالله افطح را که از حیث سن دومین پسر آن حضرت و برادر تنی جناب اسماعیل است و از این رو دو مدرک ادعا داشت، امام پنداشته پیروی او کردند که به "افطحیه" مشهور شدند. عده قلیلی هم صحبت از امامت محمد دیباج می‌کردند که به "دیباجیه" معروف شدند. و اما شیعه حقه اثناعشریه حضرت امام موسی الکاظم (ع) را امام مخصوص و حجه الهی می‌دانند.

معارف اصحاب آن حضرت: در متن ذکر شده است فقط در بحار، جلد عاشر، در باب اصحاب آن جناب، می‌گوید: **و کان بآبه محمد بن سنان** [vii].

فرمانروایان و سلاطین معاصر آن حضرت:

- ۱ - هشام بن عبدالملک؛
- ۲ - ولید بن یزید بن عبدالملک؛
- ۳ - یزید بن ولید بن عبدالملک؛
- ۴ - ابراهیم بن ولید بن عبدالملک؛
- ۵ - مروان بن محمد مشهور به حمار؛
- ۶ - ابوالعباس سفاح عباسی؛
- ۷ - عبدالله منصور دوانیقی عباسی.

[ii] - من دوبار از ابوبکر زاده شده ام.

[iii] - جفر جامع نزد ماست.

[iii] - ای قوم مرا ترک کردید.

[v] - یعنی در هیچ امری از طرف خداوند بدائی مثل بدائی که در امر فرزند من اسماعیل حاصل شد، حاصل نشده.

[vi] - شاید از عبارت (بأبه) که در بحار به بعضی از اصحاب ائمه اطهار اطلاق شده همانطور که قبلاً گفته شد، منظور راهنمای مخصوص و واسطه شرفیابی خصوصی حضور ائمه بوده که در اصطلاح درویش "پیر دلیل" می گویند.